حیات نیکان

۲





آیت‌الله عبدالکریم حق‌شناس

مهدی مهدوی

بسم الله الرحمن الرحیم

حیات نیکان (۲): آیت الله عبدالکریم حق شناس

نویسنده:

مهدی محدثی

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

حیات نیکان ۲: آیت الله عبدالکریم حق شناس

مشخصات کتاب

محدثی، مهدی، ۱۳۵۱_

آیت الله عبدالکریم حق شناس / مهدی محدثی؛ تهیه کننده مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما. اداره کل خدمات رسانه ای. ــ ــ قم، ۱۳۸۸.

۴۰ ص. عکس. ــ ــ (مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما؛ ۱۴۳۱ حیات نیکان)

ISBN: ۹۷۸-۹۶۴-۵۱۴-۰۹۵-۱ ۵۰۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. حق شناس، عبدالکریم، ۱۲۹۸ _ ۱۳۸۶_ ــ سرگذشتنامه. ۲. مجتهدان و علما ــ ــ سرگذشتنامه. الف. صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما. ب. عنوان.

۳م۷ح/ ۹۹۸/۲۹۷ BP۵۵

ص:۱

اشاره

ص:۲

آیت الله عبدالکریم حق شناس (مجموعه حیات نیکان جلد ۲)

کد: ۱۴۳۱

نویسنده: مهدی محدثی

ناظر محتوایی: سعید عباس زاده

تهیه کننده و ناشر: مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

ویراستار: منیره ماشاءاللهی

طراح جلد: حمید حاجی رمضانعلی

نوبت چاپ: اول / بهار ۱۳۸۸

شمارگان: ۱۰۰۰

بها: ۵۰۰۰ ریال

نشانی: قم، بلوار امین، مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

www. irc.ir info@irc.ir

تلفن: ۲۹۱۹۶۷۰-۰۲۵۱ دورنگار: ۲۹۱۵۵۱۰ - ۰۲۵۱

شابک: ۱-۰۹۵-۵۱۴-۹۶۴-۹۷۸ / ۹۷۸-۹۶۴-۵۱۴-۰۹۵-۱ :ISBN

گاه شمار زندگی

گاه شمار زندگی

ـ نام: عبدالکریم حق‌شناس

ـ سال تولد: ۱۳۳۸ هـ.ق/ ۱۲۹۸ ش

ـ محل تولد: تهران

ـ محل تحصیل: تهران و قم

ـ هجرت به قم ۱۳۵۸ هـ. ق

ـ بازگشت به تهران ۱۳۷۳ هـ. ق

ـ دوره: معاصر

ـ مدت عمر: ۸۸ سال

ـ وفات: ۱/۵/۸۶

ـ محل دفن: آستان مقدس حضرت عبدالعظیم حسنی، ری.

مقدمه

مقدمه

مجموعه ای که به عنوان «حیات نیکان» پیش روی شماست؛ شامل زندگی فردی و مرور اجمالی به حیات پربار فرزانگان شیعه این پهن دشت اسلامی است. در این مختصر تلاش شده با ترسیم چهره علمی و معنوی این بزرگان الگوهای درستی از رفتار، کردار و سلوک علمی و عملی انسان های موفق و متعالی در اختیار جوانان و علاقمندان قرار گیرد و در عین حال نسل کنونی هر چند به اختصار با خدمات عالمان بزرگ شیعه آشنا گردد.

مجموعه حاضر حاصل تلاش جمعی است که با مدیریت اطلاعات اندیشمندان و کارشناسان مرکز پژوهش های اسلامی به انجام رسیده و اینک به صورت کتاب در اختیار خوانندگان قرار گرفته است.

در پایان ضمن ارج نهادن به تلاش نویسنده، از مدیریت اندیشمندان آقای ایرج حجازی و همکارانشان در این واحد و همین طور عوامل چاپ و نشر مرکز قدردانی می گردد.

اداره کل خدمات رسانه ای

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

تولد

تولد

یکی از روزهای گرم تابستان سال ۱۲۹۸ هـ.ش بود. میرزا مثل همیشه نماز مغرب و عشا را در مسجد محل خواند و به خانه آمد. پس از خوردن شام به آبیاری گل‌های باغچه مشغول شد. نیمه‌های شب بود که همسرش او را صدا کرد:

ـ میرزا، آقا میرزا!

ـ بله، چی شده؟

ـ پاشو! مثل اینکه وقتش رسیده. برو و قابله رو خبر کن!

میرزا سراسیمه برخاست، لباس پوشید و در تاریکی شب، در کوچه پس کوچه‌های تهران به راه افتاد و طولی نکشید که به همراه صغرا خانم، قابله محل بازگشت. قابله پس از معاینه به میرزا گفت:

آقا میرزا! شما بیرون تشریف داشته باشید، چیزی تا تولد بچه باقی نمونده.

میرزا نگاهی به صورت همسرش کرد. دانه‌های درشت عرق روی پیشانی زن جا خوش کرده بود و از دردی طاقت‌فرسا حکایت می‌کرد. در حال خارج شدن از اتاق بود که صدای ضعیف همسرش را شنید:

آقا میرزا، اگه تونستی، صبح زود برو و به خواهرم خبر بده!

میرزا چیزی نگفت و فقط نگاهش کرد و رفت. در حیاط کنار حوض نشسته بود که ناگهان یاد چیزی افتاد؛ برخاست، وضو گرفت، سجاده‌اش را کنار باغچه پهن کرد و به نماز ایستاد. پس از نماز با چشمانی گریان برای سلامتی همسر و فرزندش دعا کرد.... میرزا هنوز در حال دعا کردن بود که قابله از اتاق خارج شد و گفت:

آقا میرزا، کمی آب گرم و چند تکه پارچه تمیز آماده کن! میرزا پرسید: به دنیا اومد؟ قابله گفت: هنوز نه، ولی آماده باشه بهتره!

میرزا به سرعت به زیرزمین رفت و پارچه‌ای نو از صندوق درآورد و سپس شروع به گرم کردن آب کرد. مدتی طول می‌کشید تا آب جوش بیاید، در این فاصله به پشت بام رفت و به ستاره‌های پرفروغ آسمان چشم دوخت. هوا تاریک بود و ستاره ها در حال چشمک زدن بودند. در آن شب پر ستاره، چشم میرزا به آسمان دوخته شده بود. شنیده بود که به تعداد هر انسانی ستاره ای در آسمان وجود دارد. همین طور که خیره خیره به ستاره ها نگاه می کرد، شهاب سنگی را دید که به سرعت آسمان را درنوردید و درخشندگی خاصی به آن بخشید و خاموش شد. شاید آمدن مولودی را نوید می داد!

میرزا این امر را به فال نیک گرفت و یقین کرد که فرزندش در آینده، ستاره ای خواهد شد و ماه مجلسی خواهد گشت و با پرتوافشانی خود، عده ای را به سوی سعادت رهنمون خواهد گردید....

آن‌گاه با صدایی زیبا شروع به اذان گفتن کرد: «الله اکبر! الله اکبر!....» هنوز چند دقیقه‌ای از تمام شدن اذان نابهنگام میرزا نگذشته بود که «صدای در» آمد. از پله‌ها پایین آمد و در را باز کرد. حسین آقا، همسایه روبه‌رو بود. با تعجب گفت:

آقا میرزا! هنوز تا اذان صبح نیم ساعتی مونده، چرا الآن اذان می گی؟

میرزا گفت: می‌دونم. دارم بابا می‌شم. می گن اگه اذان بگی، بچه راحت به دنیا میاد.

مبارکه! پس بالاخره به آرزوت رسیدی؟!

ــ آره، دعا کن هر دوشون سالم باشن!

طولی نکشید که اقدس خانم، همسر حسین آقا هم رسید و به کمک قابله رفت. میرزا آرام و قرار نداشت و از این طرف به اون طرف حیاط می‌رفت که ناگهان صدای گریه نوزاد سکوت شب را در هم شکست و لبخند شادی بر لب میرزا و حسین آقا نقش بست و هر دو یکدیگر را در آغوش گرفتند. طولی نکشید که اقدس خانم از اتاق بیرون آمد و به میرزا گفت:

مژدگانی بده، پسره! میرزا با نگرانی از حال و روز همسرش پرسید و خیالش از زن و بچه راحت شد. او سجده شکر کرد. سپس راه مسجد را در پیش گرفت. صدای مؤذن از مناره مسجد شنیده می شد و مؤمنین را به نماز فرا می خواند. میرزا نماز صبحش را خواند، آن‌گاه به خانه باجناقش رفت تا خبر تولد فرزندش را به آنها بدهد....

هفت روز از تولد نوزاد می گذشت که میرزا گوسفندی خرید و قصاب محل آن را ذبح کرد و به همسایگان داد. وی به شکرانه این کرامت الهی، نام فرزندش را عبدالکریم گذاشت.

رشد و بالندگی

رشد و بالندگی

عبدالکریم، روز به روز رشد می کرد و بزرگ و بزرگ‌تر می‌شد. او تحت سرپرستی پدری مهربان و مادری پاک دامن و در خانواده‌ای پرورش یافت که وضع مالی نسبتاً خوبی داشتند. وی روزهای کودکی را با بازی و شادی سپری می کرد و پدر و مادرش از این لطف الهی سپاس گزار بودند. این روزگار خوش، تا پنج سالگی عبدالکریم ادامه داشت، ولی ناگهان توفان غم وزیدن گرفت و گرد یتیمی بر چهره عبدالکریم نشست. پس از مرگ پدر، مادر عبدالکریم سرپرستی او را برعهده گرفت. دو سال بدین منوال گذشت و کم‌کم زمان آن فرا رسید که عبدالکریم به جمع دانش آموختگان بپیوندد. مادرش او را در دبستان ثبت نام کرد و وی رفت تا دامن دامن ستاره دانش برچیند و از فروغ تابناک اندوخته‌هایش استفاده کند.

چند سالی گذشت. عبدالکریم هر روز مطالب جدیدی یاد می گرفت و آموخته‌هایش را برای مادر مهربانش بازگو می کرد و گاه سؤال‌های عجیبی از مادرش می پرسید. که این کنج کاوی‌های کودکانه، حاکی از استعداد بالا و هوش سرشار وی بود.

جور استاد

جور استاد

اساس زنـدگی انسان‌های بزرگ و اثرگـذار، همواره با حادثه‌ای شـکل گرفته است و عبدالکریم نیز از این قاعده مسـتثنی نبود. روزی سـر کلاس درس، معلم در حال دیـدن تکالیف دانش‌آموزان بود. هنگامی که نوبت به عبـدالکریم رسـید، معلم با دیدن خط بدو مشق کثیف وی، او را از کلاس بیرون کرد و نزد ناظم فرستاد. ناظم بدون اینکه حقیقت ماجرا را پی گیری کند، او را تنبیه کرد.

وقتی آن کودک معصوم به خانه رفت، دست‌های ورم کرده خود را به مادرش نشان داد و با گریه گفت:

مادر! می‌بینی چه‌طور مرا تنبیه کرده‌اند؟ فردا باید به دبستان بیایی و با ناظم دعوا کنی تا دیگر مرا تنبیه نکند....

مادر عبـدالکریم که زن فهمیـده‌ای بود، کمی روغن آورد و به دست‌های فرزنـدش مالیـد. هرچنـد دیـدن دست‌های ورم کرده عبدالکریم دل مادر را می‌آزرد، ولی به زور جلوی گریه‌اش را گرفت و گفت:

عزیز دلم! عیبی نـدارد. از این به بعـد سـعی کن از همه هم‌کلاس هایت خوش‌خط‌تر و تمیزتر بنویسـی. باید یاد بگیری منظم و مرتب باشی تا آینده درخشانی در انتظارت باشد....

به این ترتیب، مادر عبـدالکریم که به خوبی از عهـده تربیت وی برآمـده و توانسـته بود جای خالی پدر و محبت های پدرانه را برای او پر

کنـد، بـا منطق و اسـتدلال، او را قـانع سـاخت و به بهتر کردن دست‌خطش تشویق کرد. از آن پس، عبـدالکریم قصه ما هر روز تمرین می کرد و دوبرابر هم کلاس هـای دیگرش مشق می نوشت و تکلیف انجـام می داد. همین ممـارست هدفمنـد، او را به خوش خط ترین دانش آموز کلاس مبدل کرد.

معلم او هر بار که می خواست مشق دانش آموزان را ببینـد، تکالیف عبدالکریم را آخر از همه می دید؛ در زیبایی خط او دقیق می شـد و نگاهی از روی شوق به وی می افکنـد و از اینکه می دید تلنگری او را تا این حد عوض کرده، به آینده اش امیدوار می شد.

از آن پس نیز نوشـتن نام دانش آموزان در دفتر نمره به عبـدالکریم سپرده شد. وی به زیبایی نام هم کلاسـی هایش را در دفتر نمره می نوشت و وقتی به نام خودش می رسید، با طمأنینه بیشتری سعی می کرد آن را زیباتر از نام بقیه بنگارد...

این دوران نیز دیری نپایید و در آغاز ورود عبدالکریم به کلاس شـشم (مقطع راهنمایی امروزی) مادرش پس از مدتی دست و پنجه نرم کردن با بیماری، سرانجام از دنیا رفت و عبدالکریم نوجوان، تنها شد. از آن پس دایی‌اش ـــ که مرد ثروتمندی بود ـــ سرپرستی وی را به عهـده گرفت. دایی عبدالکریم تاجر بود و می‌کوشـید جای خالی پدر و مادر را برای وی پر کند و به همین منظور، از هیچ کوششی برای آسایش و آرامشش دریغ نمی‌کرد....

تحصیلات

تحصیلات

عبدالکریم، درس‌های دوران دبیرستان را نیز به خوبی فرا گرفت و جزو شاگردان ممتاز مدرسه شد. افزون بر درس های دبیرستان، به زبان انگلیسی و فرانسوی نیز تسلط یافته بود و به خوبی به این دو زبان صحبت می کرد. او در درس فرانسه چنان پیشرفت کرده بود که اشعار «لفونتن»، شاعر فرانسوی را از حفظ می‌خواند و ترجمه می کرد، دوستان دوره دبیرستانش به هوش سرشار او غبطه می خوردند و سعی می کردند با رقابتی سازنده از او پیشی بگیرند؛ اما به گرد پای او هم نمی رسیدند؛ ازاین رو، در لغات مشکل و قواعد زبان خارجی که برایشان دشوار بود، به او مراجعه می کردند. عبدالکریم نیز با د ل سوزی، همچون یک معلم آنان را یاری و راهنمایی می کرد و مشکلات درسی شان را حل می نمود. با این حال، تحصیل در علوم جدید، وی را قانع و راضی نمی کرد. مدتی بود بر سر دوراهی مانده بود، نمی‌دانست درس را ادامه دهد یا پیش دایی‌اش برود و در بازار کار کند.

سرانجام یک شب عبدالکریم، رسول خدا صلی الله علیه و آله را در رؤیا دید. آن حضرت بین دو گروه ایستاده بود؛ گروهی پایین و گروهی بالا. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از وی پرسید: دوست داری بین کدام گروه باشی؟ او گفت: میان افرادی که بالا هستند. آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله دست او را گرفت و به میان گروه بالا برد.

به دنبال آن خواب، عبدالکریم که نسبت به ادامه تحصیل سرد شده بود و احساس عجیبی داشت، یک شب پس از نماز مغرب و عشا، پای منبر واعظی نشسته بود و سخنانش را گوش می‌کرد. واعظ، درباره وضعیت بد دوره رضاخان و اوضاع مدرسه‌ها و دبیرستان‌ها سخن می‌گفت. آن واعظ برفراز منبر سخنانی می گفت که از درد و رنج جامعه حکایت می کرد؛ از سیاست دین ستیزانه رضاخان، از ماجرای کشف حجاب، اختلاط پسران و دختران مکشوفه در دانشگاه و... حرف می زد.

عبدالکریم سخنان خطیب را خوب گوش کرد و به فکر فرو رفت. نگاهش به یکی از ستون های مسجد خیره مانده بود و با خود می اندیشید که: «اگر بناست من هم درس بخوانم، جایی استخدام شوم و یا در دانشگاه ادامه تحصیل دهم و این وضعیت اسف بار ادامه داشته باشد، همان بهتر که عطایش را به لقایش ببخشم...».

سرانجام این افکار، عبدالکریم را مصمم کرد. با اینکه در آن دوره اغلب جوان‌ها دوست داشتند به کارهای دولتی مشغول شوند و پستی برای خود دست و پا کنند، ولی عبدالکریم به شدت به این کار بی‌علاقه بود. از این‌رو، کتاب‌های دبیرستانش را کنار گذاشت و درس را رها کرد.

هنگامی که دایی عبدالکریم از تصمیمش آگاه شد، با وی صحبت کرد و مزایای ادامه تحصیل و استخدام در شرکت‌های دولتی را به وی گوشزد کرد و حتی پیشنهاد ادامه تحصیل در خارج از کشور را به وی داد، ولی عبدالکریم که تصمیم خود را گرفته بود، با عزمی کم‌نظیر و

تحسین‌برانگیز، به زرق و برق دنیا پشت پا زد و آن را به اهلش واگذاشت.

وی پس از ترک تحصیل، مدتی به کسب و کار در بازار تهران مشغول شد. با اینکه در بازار همواره دام‌های شیطان گسترده است، عبدالکریم جوان از امتحانات بازار نیز سربلند بیرون آمد و به پاکی و صداقت شهره شد.

مدتی در مغازه دایی‌اش به عنوان حسابدار (میرزا) مشغول به کار بود. از آن زمان تا به امروز چنین مرسوم بوده که بازاریان تهران، ظهرها به منزل نمی رفتند و ناهارشان را در همان حجره یا دکانشان می خوردند.

عبدالکریم نیز ظهرها به غذاخوری می رفت و برای خودش و دایی اش غدا می خرید و به دکان می آورد. یکی از روزها قرار بود که دایی عبدالکریم، به انبار یک تاجر برود و جنس های او را ببیند؛ بنابراین به خواهرزاده اش پول داد غذا خریده و ناهار را زودتر بخورند تا به کارهایشان برسند.

عبدالکریم وقتی جلوی غذاخوری رسید، صف طولانی مشتریان را دید، ترجیح داد به نمازش برسد. نوبتش را به آخرین نفر صف سپرد، بلافاصله به مسجد بازار رفت و نماز ظهر و عصرش را خواند. وقتی به غذاخوری برگشت، آن مرد رفته بود و بقیه مشتری ها نیز نگذاشتند که او بدون نوبت غذا بخرد. این بود که عبدالکریم دوباره در صف ایستاد و تأخیر کرد.

همین موضوع باعث عصبانی شدن دایی وی شد و حضور عبدالکریم را در مغازه اش برنتافت.

پس از آن عبدالکریم از آنجا بیرون آمد و در یک کارگاه جوراب‌بافی مشغول به کار شد، ولی پیش از شروع کار با صاحب مغازه شرط کرد که هنگام نماز برای خواندن نماز جماعت به مسجد برود و در مقابل، از حقوقش کسر شود. صاحب کار این شرط را پذیرفت، ولی وی نیز پس از مدتی عبدالکریم را بیرون کرد.

سرانجام، عبدالکریم تصمیم تاریخی و سرنوشت‌ساز خود را گرفت و عزمش را جزم کرد تا در پی علاقه دیرین خود، به دریای بی کران تحصیل در علوم دینی قدم بگذارد. به دنبال این تصمیم، در مدرسه مرحوم شیخ محمدحسین زاهد به فراگیری علوم حوزوی پرداخت. در آن زمان، تحصیل در علوم دینی مشکلات فراوانی در پی داشت. ازاین رو، عبدالکریم برای تأمین مخارج خود، در کنار تحصیل علوم حوزوی، ساعاتی نیز در بازار مشغول به کار شد تا با این کار، استقلال مالی داشته باشد و به هیچ کس، حتی دایی ثروتمندش متکی نباشد. بارها و بارها دایِیِ عبدالکریم خواست به او کمک کند و مخارجش را تأمین کند، ولی وی نپذیرفت و اظهار بی‌نیازی کرد؛ چرا که معتقد بود:

با کمال احتیاج از خلق استغنا خوش است

با دهان تشنه مردن بر لب دریا خوش است

نیست پروا تلخ کامان را ز تلخی‌های عشق

آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است

مشعل‌های تابناک

مشعل‌های تابناک

هر سالکی برای سیر و سلوک و طی طریق، به استادی نیاز دارد و بدون وجود استادی هدایتگر، صعود و فتح قله‌های کمال غیرممکن است. براین اساس، شیخ عبدالکریم که به کسوت طلبگی درآمده بود نیز برای پیمودن این راه، در محضر استادانی بزرگ زانوی شاگردی زد و با خوشه‌چینی از آموزه‌های والای آن بزرگواران، خرمن دانش خود را پربار و درخت زندگی‌اش را بارور ساخت.

شیخ محمدحسین زاهد، نخستین استاد عبدالکریم در مقدمات علوم حوزوی بود. با اینکه وی از نظر علوم ظاهری در مرتبه بالایی نبود، ولی استاد مسلّم مقدمات و صرف و نحو بود. با این حال، آنچه وجود شیخ محمدحسین را اثرگذار کرده بود، نفس پاک و مسیحایی وی بود که نه تنها شیخ عبدالکریم، بلکه بسیاری از جوانان پاک و دوستدار سیر و سلوک را به هنگام سحر در مسجد امین‌الدوله گرد می‌آورد و به خدا نزدیک می‌کرد.

حاج سید علی آقای حایری تهرانی، صاحب تفسیر مغتنیات، دومین استاد شیخ عبدالکریم بود. نقل است چون شیخ محمد حسین زاهد نمی‌توانست نیازهای روحی و معنوی بالای عبدالکریم را تأمین کند، دست وی را گرفت و با خود نزد آیت الله سید علی حایری تهرانی برد تا وی پاسخ‌گوی نیازهای روحی عبدالکریم و تعالی‌بخش او باشد.

در همان برخورد اول، حاج سید علی، شیخ عبدالکریم را با بیان سخنانی از اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) شیفته خود کرد. شخصیت و هیبت ایشان به گونه‌ای بود که مانع از آن می‌شد تا شیخ عبدالکریم پرسش‌های خود را عنوان کند، ولی هرگاه پرسشی به ذهن وی خطور می‌کرد، ایشان به سرعت توضیح روشنی می داد؛ به گونه‌ای که دیگر به مطرح کردن سؤال نیاز نبود.

شیخ عبدالکریم حق‌شناس، تحصیلات مقدماتی خود را به طور رسمی، از سال ۱۳۵۸ هـ.ق در قم آغاز کرد و مقدمات و ادبیات عرب را در محضر آیت الله شیخ محمد تنکابنی فرا گرفت.

روح شیخ عبدالکریم، روحی لطیف و جست‌وجوگر بود و فقط به درس و بحث‌های حوزه بسنده نمی‌کرد. از این‌رو، پس از جست‌وجوهای بسیار، سرانجام پیر مراد خود را یافت و به خیل شاگردان درس عرفان و اخلاق آیت الله شاه‌آبادی بزرگ پیوست. همچنین بخشی از دروس منقول را نیز در محضر آیت الله میرزا مهدی آشتیانی، مدرس بزرگ حکمت و فلسفه آموخت. شیخ عبدالکریم حق‌شناس که به دو بال علم و تقوا مجهز شده بود، دروس فقه و اصول را نیز به طور کامل آموخت و از پرتو دانش بزرگانی چون: آیت الله حجت، آیت الله خوانساری و آیت الله بروجردی بهره‌ها برد. وی مدتی نیز در درس فقه و اصول بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران، امام خمینی(قدس‌سره) حاضر شد و از محضر آن بزرگوار نیز بهره مند شد.

سرانجام شیخ عبدالکریم، پس از مدتی تحصیل و تلاش و خوشه‌چینی از خرمن دانش اهل بیت عصمت و طهارت(علیهم‌السلام) و عالمان بزرگ دین، در سفری که به عتبات عالیات داشت، به حضور آیت الله سید ابوالقاسم خویی رسید و از ایشان اجازه اجتهاد گرفت و این در حالی بود که فقط دوازده سال از ورودش به حوزه می گذشت....

هیچ چیز نمی‌توانست مانع مطالعه شبانه‌روزی شیخ عبدالکریم و جدیت بالای وی در مطالعه و تحصیل شود و سرانجام به نتیجه این تلاش مستمر و شبانه‌روزی دست یافت و از بزرگان علم و تقوا چون: آیت الله حجت کوه کمره‌ای، شیخ عبدالنبی عراقی، آیت الله شاه‌آبادی، حاج شیخ محمدعلی اراکی و آیت الله سید احمد زنجانی اجازه اجتهاد گرفت.

به سوی سرنوشت

به سوی سرنوشت

آن روز شیخ عبدالکریم به تهران رفته بود تا در مراسم تشییع و تدفین عبد صالح خدا، شیخ محمدحسین زاهد شرکت کند. در بین مراسم پیرمردی جلو آمد و پاکتی به دست شیخ عبدالکریم داد.

شیخ پرسید: این چیه؟ پیرمرد گفت: خودتون بازش کنید. این را گفت و در میان جمعیت ناپدید شد. شیخ عبدالکریم نامه را باز کرد و صاحب خط را شناخت. نامه شیخ محمدحسین زاهد بود که وصیت کرده بود وی سرپرستی مردم مسجد امین‌الدوله را به عهده بگیرد....

سه روز از وفات شیخ محمد زاهد می‌گذشت که شیخ عبدالکریم به قم بازگشت، درحالی که بسیار ناراحت و دگرگون بود. یکی دو روز بعد، عده‌ای از تهران به قم آمدند و برای حل مشکلات دینی خود، ایشان را از حوزه درخواست کردند. آقای حق‌شناس به همراه حضرت امام خمینی رحمه الله و آیت الله بروجردی در مجلسی نشسته بودند. وقتی موضوع نامه مرحوم زاهد و تقاضای مردم و بازاریان تهران مطرح شد، امام خمینی رحمه الله به شیخ عبدالکریم فرمود: «شما بروید، آیت الله بروجردی هم موافقند و حکم می‌کنند که بروید».

آیت الله حق‌شناس که افزون بر رابطه استاد و شاگردی و مریدی و مرادی با امام خمینی رحمه الله، ایشان را پدر خود می دانست، از ایشان پرسید: اگر شما بودید، می‌رفتید؟ امام فرمود: «مردم گفته‌اند عبدالکریم را می‌خواهند، به جدم سوگند، اگر می‌گفتند روح‌الله را می‌خواهیم، من پیش‌قدم می‌شدم...».

سرانجام شیخ عبدالکریم حق‌شناس در سال ۱۳۷۳ هـ. ق اقیانوس متلاطم حوزه علمیه قم را رها کرد و قدم به محیطی گذاشت که در آنجا بزرگ شده بود. وی در تهران به تهذیب نفس و پرورش طلاب جوان و بازاری‌های مؤمن پرداخت و مدتی نیز سرپرستی مدرسه فیلسوف الدوله و سپهسالار قدیم (شهید مطهری فعلی) را برعهده گرفت. همچنین در آنجا به تدریس کفایه در اصول و منظومه سبزواری در حکمت پرداخت.

این هجرت سرنوشت‌ساز شیخ عبدالکریم، در واقع نوعی از خودگذشتگی بود که برای تحقق هدفی مقدس و متعالی صورت گرفت و آن هدف چیزی نبود جز به دست گرفتن سکان کشتی بزرگ تهذیب نفس، مبارزه با هواهای نفسانی، پرورش افرادی مؤمن و پرهیزکار و رهنمون کردن آن کشتی به ساحل امن و آسایش.

به حق تا زمانی که شیخ عبدالکریم حق‌شناس به امر دیانت مردم کوچه و بازار و طلبه‌ها می پرداخت و با رهنمودهای روشنگر خویش، راه را از بیراهه می شناساند، آحاد مردمی که از دریای دانش و کمالات وی استفاده می کردند، بی ناخدا نبودند و با اطمینان و یقین به سوی ساحل نجات پیش می‌رفتند.

ویژگی‌های اخلاقی

ویژگی‌های اخلاقی

آیت الله عبدالکریم حق‌شناس، از همان اوان جوانی ویژگی‌های اخلاقی والایی داشت که او را از دیگر جوانان و هم سن وسالانش ممتاز ساخته بود. اهتمام خاص وی به نماز جماعت، یکی از این ویژگی‌هاست. همان‌طور که پیش تر نیز اشاره شد، ایشان به علت خواندن نماز ظهر و عصر به جماعت و تأخیر در رساندن ناهار دایی‌اش، از مغازه اخراج شد. همچنین، علت اخراج وی از کارگاه جوراب‌بافی، بستن در کارگاه برای شرکت در نماز جماعت بود.

نیکی به مردم و توکل بالای شیخ عبدالکریم به خداوند، از دیگر ویژگی‌های برجسته او بود. وی هرگاه در هنگام تحصیل بی‌پول می‌شد،

اجازه نمی‌داد هیچ کس حتی دوستان و استادانش از این وضع باخبر شوند. ایشان برای یکی از شاگردانش تعریف کرده است:

بارها اتفاق می‌افتاد که در حجره هیچ چیزی برای خوردن نداشتیم. غذایمان فقط نان خالی بود و روزهای متمادی نان می‌خوردیم و سر کلاس درس و بحث شرکت می‌کردیم، ولی به خاطر عدم توجه به غیر خدا، هر که می‌پرسید که اوضاع چطور است؟ می گفتیم: الحمدلله همه چیز رو به راه است.

این بی‌نیازی از خلق، همواره موجب نزول برکات خداوند به شکل‌های مختلف در زندگی میرزا عبدالکریم بود که خداوند متعال بندگان خوب خود را از «من حیث لا یحتسب» روزی می‌بخشد. بیان ماجرای همه این نزولات معنوی در این مقال نمی‌گنجد، از این‌رو، برای استفاده خوانندگان به بیان یک نمونه بسنده می کنیم:

«در زمان طلبگی، روزی میرزا جلوی سکوی حجره اش نشسته بود. یک غروب دلگیر پاییز بود و صدای کلاغی که روی درخت کاج قارقار می کرد، باعث می شد دلش بیشتر بگیرد. از سویی روزهای دلگیر پاییز و از سوی دیگر دست وپنجه نرم کردن با فقر و نداری! چند روز بود که میرزا عبدالکریم غذای درست و حسابی نخورده بود. رنگش زرد شده بود و ضعف از سر و رویش می بارید. بغض کرده بود و یک تلنگر کافی بود تا اشکش را روی گونه اش جاری سازد.

ناگهان به خود نهیب زد که: «مرد، چرا غمگینی؟ مرد که نباید با این چیزها همه چیز را ببازد؛ مگر تو به سفر عشق نیامده ای؟ پس کو آن جگر شیر؟ اگر بخواهی به این زودی میدان را خالی کنی، همان بهتر که

درس و بحث را کنار بگذاری و در پی مال دنیا باشی...» چیزی به اذان مغرب نمانده بود. وضو ساخت و به حرم حضرت معصومه(س) مشرف شد. با خود گفت: الآن موقع نماز جماعت است. بهتر است ابتدا حق خدا را به جا آورم، سپس از او چیزی بخواهم....

فریضه مغرب و عشا را به جا آورد و سر بر سجده گذاشت و چنین با خالق خود راز و نیاز کرد:

«خدایا! حقی را که تو بر گردن من داشتی، ادا کردم، حال از تو می‌خواهم که [تو] نیز حق مرا ادا کنی...!» [سپس] میرزا به حجره بازگشت و چراغ حجره را روشن کرد و اندکی دراز کشید. چند لحظه بعد، چراغ حجره خاموش شد و صدای در که باز می‌شد، به گوش رسید. میرزا چشم‌هایش را باز کرد، اما در تاریکی شب فقط صدای مردی را می‌شنید و سیاهی پیکرش را می‌دید و قادر نبود چهره او را ببیند. آن شخص مقداری پول به میرزا داد و گفت: اینها را آقا فرستاده و گفته فقط باید خودت خرج کنی و به هم‌حجره‌ای‌ها ندهی!

میرزا در روشنایی پول ها را شمرد؛ اندازه دو ماه شهریه حوزه بود. خوشحال شد و سر به سجده گذاشت. از اینکه توسل او نتیجه داده بود، در پوست خود نمی گنجید. اما آن مرد چه کسی بود؟ و حجره میرزا را از کجا می شناخت؟!...».

پرهیز از شبهات و تلاش برای به جا آوردن اوامر و دوری از نواهی پروردگار، از دیگر ویژگی‌های اخلاق آقای حق شناس بود. ایشان حتی می‌کوشید مکروهات را نیز انجام ندهد. نویسنده کتاب نفیس گنجینه دانشمندان درباره وی می نویسد:

« نزدیک چهل سال است که ایشان را می‌شناسم. حقا که دارای مقام، فضل، دانش و تقواست و به پاک دامنی و بی‌آلایشی موصوف و در تربیت و تهذیب اخلاق جوانان محیط خود، بسیار ساعی و تربیت یافتگان مکتب او در بازار و حوزه‌های علمیه قم و مشهد بسیار است. از روز آشنایی تاکنون مکروهی از وی ندیده‌ام...».(۱)

پشتکار در تحصیل علم و دوری از وقت‌گذرانی نیز از دیگر ویژگی‌های شیخ عبدالکریم بود. خود ایشان می گوید:

«در هنگام تحصیل، روزی کفشم پاره شده بود. آن را به کفاشی سپردم تا بدوزد. از آن جا که تعمیر کفش طول می کشید و من باید سر کلاس حاضر می شدم، با پای برهنه به کلاس رفتم و پس از اتمام درس، برای گرفتن کفش هایم نزد کفاش رفتم...».

افزون بر دستگیری از فقرا و بیچارگان، ایمان و اعتقاد کامل به دین و پای بندی به اوامر و نواهی آن و ویژگی هایی که در بالا به آن اشاره شد، ویژگی بارز آیت الله حق شناس، مداومت در خواندن زیارت عاشورا بود؛

۱- گنجینه دانشمندان، ج۴، ص۴۲۹.۲.

زیارت عاشورایی که با آنچه عوام می خوانند، تفاوت های بسیاری داشت. ایشان می فرمود:

«شما چهل روز زیارت عاشورا بخوانید و در آن چهل روز مراقبت شدید نفس را عهده‌دار باشید، [آن گاه] هر حاجتی که از خدا بخواهید، به شما داده می‌شود و اگر خدا حاجتتان را نداد، بیایید من حاجتتان را از خدا برایتان می گیرم و من ضامن آن هستم».

آقای حق‌شناس به خواندن نماز دو رکعتی در انتهای زیارت عاشورا بسیار تأکید داشت و سفارش می کرد که در این چهل روز برای سلامتی امام زمان بسیار دعا شود. همچنین ایشان به مراقبت از اعمال و انجام واجبات و ترک محرمات در این مدت؛ مخفیانه خواندن زیارت عاشورا؛ صحبت نکردن به هنگام خواندن زیارت و خواندن زیارت بین طلوع و غروب آفتاب (در طول روز) سفارش می کرد و معتقد بود بهتراست روز شروع، چهارشنبه باشد. ایشان به بانوانی که ممکن است در طول یک چله عذر شرعی پیدا کنند نیز می‌فرمود تا برای ایام عذر شرعی نایب بگیرند تا زیارت عاشورا ادامه داشته باشد و فاصله نیفتد.

آخرین و بارزترین ویژگی آیت الله حق‌شناس، استفاده از تکیه کلام «داداش جون» بود که همه شاگردان او، با این تکیه کلام آشنا هستند. ایشان با چنان صمیمیت و خلوصی این تکیه کلام را ادا می کرد که در

بسیاری مواقع موجب انقلاب روحی مخاطبش می‌شد. بر فراز منبر، سر کلاس درس و حتی در کوچه و بازار، این تکیه کلام از زبان شیخ عبدالکریم دور نمی‌شد و با این واژه صمیمی، جوانان را به دوری از گناه و میل به سوی معنویات فرامی‌خواند. ایشان معتقد بود یکی از موانع بسیار بزرگ مستجاب شدن دعا، ارتکاب معاصی است.

روزی جوانی به او مراجعه کرد و پرسید:

ـ حاج آقا، من زیارت عاشورا را خوانده ام، اما حاجتم برآورده نشد. شما گفته اید که اگر حاجت روا نشد، خودتان ضامن هستید...

آیت الله حق شناس به او گفت که بنشیند تا مردم از مسجد بیرون بروند. وقتی مسجد خلوت شد، به او گفت:

ـ داداش جون! زیارت عاشورا را چه طور خواندی؟

ـ همان طور که شما دستور داده بودید، به همان شیوه شما خواندم.

ـ عزیزم، فقط یک مشکلی هست.

ـ چه مشکلی؟

ـ چشمت را از نامحرم بپوشان. زیارت عاشورا و درخواست حاجت با گناه سازگاری ندارد.

جوان که گویی صاعقه به او خورده بود، بر خود لرزید. او خودش را خوب می شناخت؛ گاه گاهی اختیار چشمش را از دست می داد...

آیت الله حق شناس این را گفت و برخاست که برود. چشمانش پر از اشک شده بود. درحالی که گریه می کرد به جوان گفت: داداش جون، نمک می خوری و نمکدان می شکنی؟!...(۱)

آثار ماندگار

آثار ماندگار

آیت‌الله عبدالکریم حق‌شناس، فقیهی بزرگ بود که علم و عمل را با هم آمیخته بود. ایشان همه وقت خود را صرف تربیت طلاب جوان و رسیدگی به امور مردم می‌کرد، ولی هیچ یک از این کارها موجب نشد وی از فعالیت‌های علمی و فرهنگی دست بردارد. آثار ایشان بسیار است که در این نوشتار به چند اثر ماندگار اشاره می‌کنیم که از ارزش و اعتبار ویژه‌ای برخوردار است. این آثار عبارتند از:

۱. رساله‌ای در ارث زوجه

۲. تقریرات فقه مرحوم آیت الله حجت

۳. تقریرات اصول آیت الله خوانساری

۴. تقریرات فقه و اصول آیت الله بروجردی....

در سنگر مسجد

در سنگر مسجد

آیت الله حق‌شناس، با وجود فعالیت‌های علمی گوناگون و تدریس و تربیت طلاب جوان، از مسائل سیاسی روز نیز بی‌خبر نبود. نقل است: هنگامی که حضرت امام خمینی(قدس سره) دستور داد که یادگیری

۱- به نقل از یکی از شاگردان معظم له.

فنون نظامی بر همه لازم است، آیت الله حق‌شناس نیز به این کار اقدام کرد. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران نیز این سؤال برای وی پدید آمد که وظیفه‌اش چیست؟ ازاین رو، خدمت امام خمینی شرفیاب شد و به ایشان گفت:

«بنده مدرس حوزه و امام جماعت مسجد امین‌الدوله هستم. اگر در قبال جنگ وظیفه‌ای دارم و طور دیگری باید انجام دهم، بفرمایید. حتی اگر لازم باشد، به جبهه می‌روم».

حضرت امام نگاهی به آیت الله حق‌شناس کرد و پرسید: «مگر شما می‌توانید تفنگ بلند کنید؟»

وی گفت: «یک بار تفنگ بلند کردم، گلنگدن را کشیدم و ماشه را چکاندم. به جای اینکه من تفنگ را نگه دارم، تفنگ مرا به عقب هل داد».

آن‌گاه امام فرمود: «جبهه شما همان مدرسه است و مسجد امین‌الدوله.» و این چنین شد که آیت الله حق‌شناس به جای حضور در خط مقدم جبهه، در پشت جبهه وظیفه ارشاد، راهنمایی و هدایت جوانان را به شیوه‌ای نیکو بر عهده گرفت که از میان شاگردان ایشان و کسانی که از حلقه فیض او بهره‌مند می‌شدند، افراد بسیاری به جبهه‌های حق علیه ظلمت شتافتند و جان خود را فدای اسلام و آرمان‌های انقلاب اسلامی کردند.

در حدیث دیگران

در حدیث دیگران

خاطرات بسیاری از مکاشفه‌های شیخ عبدالکریم، شیوه درس خواندن او، اهتمامش به شرکت در نماز جماعت و مانند آن وجود دارد که برخی شاگردان و مریدان این شیخ عارف بازگو کرده‌اند. برای نمونه سه خاطره از وی را نقل می‌کنیم:

خاطره اول

خاطره اول

حجت‌الاسلام ستاره، یکی از شاگردان شیخ عبدالکریم نقل می‌کند:

«در برهه‌ای خاص از دوران طلبگی، دچار روحیه عجیبی شده بودم و به فکرم رسیده بود که دیگر برای نماز به مسجد آقامیرزا نروم. ظهر، بعد از ناهار، خواب بودم که در خواب آقای حق‌شناس را دیدم که به من می‌گوید: پاشو بیا مسجد، با تو کار دارم!

از آنجا که سؤالی در ذهنم دور می‌زد و در نظر داشتم این سؤال را از میرزا بپرسم، فکر کردم که این خواب انعکاس مسائل روز است و [به آن] اهمیتی ندادم.... نزدیکی‌های غروب بود که دوباره چرتی زدم و همان خواب را دیدم. این بار میرزا لحن آمرانه‌تری داشت و گفت: مگر به تو نگفتم بیا به مسجد؟! جواب سؤال تو نزد من است.

از خواب که بیدار شدم، به سرعت آماده شدم و به مسجد میرزا رفتم. عده‌ای در اطراف میرزا نشسته بودند و ایشان برای آنها حرف می‌زد. تا نگاهش به من افتاد، به نشستن در آن جمع دعوتم کرد.

صحبت‌های حاج آقا که تمام شد، بدون اینکه من چیزی پرسیده باشم، به سؤال من پاسخ گفت».

خاطره دوم

خاطره دوم

آقای صادقی، از دیگر شاگردان شیخ عبدالکریم می گوید:

«پدر یکی از مسئولان دانشکده تربیت معلم شهید باهنر به بیماری سختی دچار شده بود. به او گفتم: چرا پیش آقای حق‌شناس نمی‌روی تا دعا کند؟ وی گفت: این همه دعا کردیم، فایده‌ای نداشت. گفتم: او به شکل خاصی ختم زیارت عاشورا دارد که تا به حال جواب داده و غیرممکن است که حاجت تو برآورده نشود.... [پس از این حرف ها] با آن مسئول نزد حاج آقای حق‌شناس رفتیم تا از او تقاضا کنیم برای شفای پدرش، زیارت عاشورایی خوانده، در حق وی دعا کند....

آیت الله حق‌شناس گفت: «دیر آمدی، خیلی دیر. ای کاش زودتر آمده بودی!» فردای آن روز، باخبر شدیم که پدر آن مسئول از دنیا رفته است و حاج آقای حق‌شناس می‌دانست که کار از کار گذشته».

خاطره سوم

خاطره سوم

در اولین روزهای طلبگی‌ام که به مسجد امین‌الدوله رفت و آمد می کردم، احتیاج به تهیه شلواری داشتم؛ چون شلوارم رنگ ورو رفته بود و مایه خجالت، اما پولم برای خریدن شلوار کافی نبود. ارزان‌ترین شلوار ۱۱۰۰ تومان بود و من فقط پانصد تومان داشتم. در حدیثی، از زبان آقای حق‌شناس شنیده بودم که فرمود:

خدا می‌فرماید: همه چیز را از ما بخواهید، حتی نمک غذایتان را...». ازاین‌رو، به حضرت صاحب‌الامر عج الله تعالی فرجه الشریف متوسل شدم تا بقیه پول را فراهم کند. معمولاً بعد از نماز چند نفری آقای حق‌شناس را تا لب خیابان بدرقه می کردند و وقتی سوار تاکسی می‌شد، طلبه‌ها به حجره‌هایشان بازمی گشتند. این عادت هر روز طلبه ها بود و سؤال‌های خود را نیز در این حین از ایشان می‌پرسیدند.

آن روز من نیز همراه بقیه طلبه‌ها تا سر خیابان ایشان را همراهی کردم، اما برخلاف روزهای دیگر، سوار تاکسی نشد و به مغازه‌ای رفت. مرد کاسب یک سینی چای آورد و به همه همراهان حاج آقا تعارف کرد. سپس آقای حق شناس با اشاره دست، مرا به سوی خود خواند. کنج کاو شده بودم که ببینم با من چه کار دارد؟ وقتی نزدیک شدم، صورتش را نزدیک آورد و در گوشم گفت: ببین داداش جون! این پول، از اون پول‌های حلال است. و از جیبش چند تا صدتومانی درآورد و به من داد. تعجب کردم که چرا از بین این چند نفر، تنها به من پول داده است.... به حجره بازگشتم و پول را شمردم، دیدم دقیقاً ششصد تومان است؛ یعنی همان مقدار که برای خرید شلوار کم داشتم....

به سوی عالم بقا

به سوی عالم بقا

آیت الله عبدالکریم حق شناس، چه در کودکی و چه در هنگام طلبگی، بارها بیمار شد و با بیماری های سختی دست و پنجه نرم کرد. بنابر

سخنـان خود ایشـان، بارهـا و بارهـا بـا توسـل به ائمه، شـفا گرفته و مورد عنایات ویژه پیشوایان معصوم(علیهم السـلام) به ویژه حضرت بقیهالله الاعظم (ارواحنا فداه) قرار گرفته بود.

اما این بیماری با بیماری های گذشـته تفاوت بسـیاری داشت. سن وسال بالا، ضعف و پیری و یک عمر تلاش خستگی ناپذیر، او را کـم‌کـم آمـاده کـوچ می‌کرد. ایـن بـار تقـدیر آن بـود که روح بلنـد آیت الله حـق‌شـناس، قفس مـادی تن را بشـکند و تا بی‌نهایت پرواز کند و بیماری او، وسیله ای بیش نبود تا وی را به جمع ره‌یافتگان وصال برساند.

سرانجام آیت الله شـیخ عبدالکریم حق‌شـناس پس از یک دوره بیماری سخت، در اول مرداد سال ۱۳۸۶ شمسی در ۸۸ سالگی چشم بر هم نهاد و به ملکوت اعلی پرواز کرد.

پیکر آن فقیه روحانی و عارف همـدانی، فردای آن روز؛ یعنی در روز دوم مرداد، بر روی دست‌های هزاران نفر از شاگردان و ارادتمنـدان وی، تشییعی بی‌سابقه شد. زن و مرد، پیر و جوان، طلبه و بازاری و هر کس که نور معنویت و عرفان در دلش موج می‌زد، در مراسم تشییع جنازه وی شرکت کرده بودند.

پیکر پـاک شـیخ عبـدالکریم را پس از تشـییعی باشـکوه، از مسـجد ارگ تهران، واقع در خیابـان پـانزده خرداد، به سـوی حرم حضـرت عبدالعظیم حسنی(ع)، نگین درخشان ری بردند و در آن مکان مقدس به خاک سپردند تا ستاره ای درخشان باشد در جوار آستان مقدس حضرت عبدالعظیم....

ثلمه عظما

ثلمه عظما

با افول ستاره تابناکی از آسمان علم و عرفان، جهان اسلام یکی دیگر از فرزندان صالح و عالمان وارسته خویش را از دست داد و در این ماتم به سوگ نشست. تعدادی از شاگردان آن معلم اخلاق و نویسندگان چیره‌دست فراوانی در رثای او مویه کردند، و مرثیه سرودند و پیام‌های تسلیت و تعزیت فرستادند که آوردن همه آنها در این مجال نمی‌گنجد. از آن میان، پیام تسلیت رهبر فرزانه انقلاب، حضرت آیت الله خامنه‌ای ـ مدظله‌العالی ـ را به عنوان حسن ختام می آوریم. در پی درگذشت آن عالم و فقیه ربانی، رهبر معظم انقلاب، این ثلمه عظیم را چنین تسلیت گفت:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

درگذشت عالم ربانی و اخلاقی، مرحوم آیت الله آقای حاج میرزا عبدالکریم حق‌شناس رحمه الله را به بازماندگان و ارادتمندان ایشان تسلیت عرض می‌کنم. این روحانی پاک‌نهاد و پرهیزگار، به خاطر تربیت جوان‌های مؤمن و معرفت‌جو در طول ده‌ها سال، حق بزرگی بر گردن همه مشتاقان معارف اسلامی دارد و امید است برکات ناشی از نفس پاک و مؤثر ایشان، همواره مستدام گردد. خداوند روح مطهر او را با اولیایش محشور فرماید!

سیدعلی خامنه ای

۲/۵/۱۳۸۶

تصاویر

تصاویر

عکس



عکس

ص:۳۵

عکس



عکس



عکس

ص:۳۶

عکس



عکس



عکس

عکس



عکس



عکس

بانک اطلاعات اندیشمندان مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما در رابطه با آیت الله عبدالکریم حق شناس علاوه بر چاپ نوشته حاضر، در آرشیو خود اطلاعات مکتوب از این شخصیت را دارا می باشد و هرگونه تقاضا از طرف محققین، برنامه سازان و علاقمندان را پاسخگوست و آماده دریافت اطلاعات در این خصوص می باشد.

تلفن تماس:۰۲۵۱-۲۹۳۳۸۳۰

آدرس سایت و پست الکترونیکی:

Emial: _ www.irc.ir

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹